



# چند روزی با حکیم فلکی

## شروانی

سید محمد علی جمال زاده

(قسمت سوم)

در قسمت اول و قسمت دوم این مقاله مطالبی معروض افتاد که چون طعم تلخی داشت ممکن است مورد پسند بعضی از خوانندگان واقع نشده باشد چه می توان کرد. حکیم نامدار آلمانی نیچه (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ میلادی) (۱) کلامی قصار دارد تقریباً بدین مضمون؛ «دوست واقعی تو آن کسی است که با تو دشمنی نماید، و چنین تفسیر نموده اند که دوست واقعی تو کسی است که در راه خیر و صلاح تو بتواند کامت را تلخ بسازد و فرضاً اگر تو خدای نخواستہ معتاد به مکيفات زيانبخش و به الكول بودی ترا ولو بزور و قهر باشد ازال الكول و مكيفات محروم دارد.

اکنون بموضوع مقاله پرداخته دنباله آنرا می آوریم:

---

(۱) - درباره نتیجه فیلسوف بتمام معنی انقلابی، چندین سال پیش مقاله ای

در مجله «سخن» داشتم که بدبختانه تاریخ آن فعلاً در خاطر من نیست.

## سبک و شیوه اشعار فلکی

در مقدمه بردیوان فلکی شرح نسبتاً مفصلی درباره نظر عده‌ای از دانشمندان شعرشناس قدیم و جدید درباره شعر فلکی نقل شده است. گویا بتوان گفت که این منقولات خالی از تناقض نیست. یکی او را «صاحب طبع وقاد» گفته‌ولی «مجموع ابیات او را خالی از تکلفی ندانسته است» دیگری بیان «شاعر نیکو ضمیر» را «تو آمان شکر و شیر» تشخیص داده است. نقاد دیگری در حقیقت فرموده که «در صنایع و بدایع شعری مسلم زمان بوده است».

از دانشمندان صاحب نظر دوره اخیر يك نفر اظهار داشته است که «شعر فلکی نسبت به همزمانان خود پس ساده و روان است. ولی جنبه ابتکار در آن کم است اما سخنش شیرین و جذاب و روان است» دیگری فرموده «فلکی گوینده نازک خیال و خوش عبارت بود و از سخن معقد مفلق ..... دوری میگزید و سهولت کلام و روانی سخن متمایل بود». باز فاضل با ذوقی «خویشتن داری و عدم نازش» فلکی را ستوده و معقد است که وی «هرگز به خود نیالیده و .... بخوش آمد گوئی بسیار نپرداخته است ... و شعرش در روانی و بی تکلفی به مسعود سعد سلمان شباهتی دارد هر چند با ستواری و معنانت شعر او نیست».

مرد ادب دان و با کمال دیگری در ضمن شرح مفصل تری شاعر شیروان را «سخن گوئی نغز گفتار و نازک خیال» معرفی و توصیف فرموده و در حقیقت گفته که در اخلاق و سخن دور از ذهن عموم تأسی باقران خود ننموده و در حد امکان از عبارات نامعمول اجتناب کرده و افکاری که بتأمل و اندیشه بسیار احتیاج دارد کمتر آورده است و اشعارش تاحدی روان و از تکلفات ادبی برکنار است ولی باقتضای سلیقه و تربیت ادبی عهد خود از التزام ردیفهای مشکل و پاره‌ای صنایع خودداری نکرده است. و باز در پایان همین داوری میخوانیم که «در اشعار فلکی موضوعات تازه وجود ندارد و پاره‌ای از افکار او خوب و دلپسند نیست».

این بود عقایدی که در مقدمه آمده است و ملاحظه میفرمائید که کاملاً

یکدست و هماهنگ نیست و جای افسوس است که خود آقای طاهری شهاب نظر شخصی خودشان را چنانکه شاید و باید بیان فرموده‌اند و بهمین قدر قناعت نموده‌اند (آنهم در حاشیه صفحه ششم مقدمه) که درباره درکنایه که در اشعار فلکی آمده است اظهار نظر بفرمایند بدین معنی که یکی را پسندیده و نیک دقیق دانسته‌اند و دیگری را «خلاف قانون مجاز و کنایه» یافته‌اند و حقا که درست یافته‌اند جز اینکه در کنایه مزبور چندان دقت و رقتی هم وجود نداشته باشد.

من که در کار شعر و شاعری لرحسایی و ناشی صرف هستم نباید گستاخی را بجائی برسانم که پس از آنچه گذشت اظهار نظر و عقیده‌ای بنمایم. همیقدر است که رویهمرفته در اشعار فلکی روانی و لطف و رقت زیادی نمی‌بینم و بر عکس چه بسا خودم را با صنایع لفظی کم مزه (و گاهی بی مزه) و تکلفاتی روبرو دیدم که بهیچوجه دتوآمان شکر و شیر، نیافتم. در بسیاری از ابیات کیفیاتی دیدم که اگر هم روز و روز گاری پسند خاطر کسانی بوده‌است امروز دیگر گمان نمی‌رود که طرفداران و هواخواهان زیادی پیدا کنند.

### فلکی و قصیده‌هایش

قصیده محتاج معرفی نیست. گاو پیشانی سفید ادبیات فارسی است. چنانکه می‌دانید عموماً با يك دروغ عاشقانه شروع می‌شود و با تملقی مبالغه آمیز که گاهی از زور درازی نفس را قطع می‌کند دنباله پیدا می‌کند و با يك دعا و نفرین متحدالشکل پایان می‌یابد.

چیزی که هست همین قصیده وسیله بسیار مؤثری گردیده است برای ثروتمندی و استحکام و فخامت زبان و شعر فارسی و چه بسا در خسل آن اطلاعات گوناگونی هم درباره اوضاع و احوال طبقات مردم و رسوم و عادات آنها از شاه تا گدا (ولی علی‌الخصوص شاه و وزیر) و از صدر تا ذیل بدست می‌آید و از آن گذشته گاهی نیز خالی از پاره‌ای اطلاعات سودمند تاریخی و جغرافیائی و حتی سخنان حکیمانه نیست.

حکیم‌فلکی (که چندان هم گویا حکیم نبوده است) مانند اغلب شعرای

زمانهای سابق بستگی بدربار شاهان و بدستگاه سلطنت و حکومت داشته و کار اساسی او در زمینه شاعری همین قصیده سازی بوده است و از همین راه نان میخورده و آرزوی رسیدن بمقام و شهرت و ثروت میداشته است.

من وقتی قصاید سی و دو گانه فلکی را در دیوانی که موضوع این گفتار است میخوانم (اگر سه ترکیب بند دور و دراز را هم که باز در حقیقت حکم قصیده را دارد بر آن بیافزائیم مجموعاً میرسد به ۳۵ قصیده) می بینم این قصیده ها رویهم رفته ۸۲ صفحه از تمام کتاب را که مفصل است مجموعاً بر ۹۶ صفحه تشکیل می دهد . و تمام در مدح و ثنا است و گاهی واقعاً خود را خسته و کسل می یابم .

هر بیت بصورت يك كشكول گدائی در می آید . و دلم بحال شاعر می سوزد که با آن که فضل و دانشی دارد باید ازین راه نان بخورد .  
خودش می گوید که «طبع چو آب و خاطر چون آتش» دارد و هر چند این بیان شاید آنقدرها هم مقرون بصواب و حقیقت نباشد ولی باز انسان را متأثر می سازد و من شخصاً لعنت بر این شکم بی هنر ، پیچ پیچ نمودم که این شاعر بیچاره را باین کار نامبارك باز میداشته است .  
فلکی خودش اقرار نموده است که :

«ز اول که سخن بنظم کردم کم بود بشاعری عیارم»

وقتی این بیت را خواندم برگستاخی افزوده خطاب باین مرد گفتم ای مرد حساسی ، تو که عیار خود را در فن شاعری ناکافی میدیدی و میدانستی ای کاش از همان اول بشغل دیگری پرداخته بودی که بتو آب و نان حلال بی - دردسری میرسانید و بقول سعدی (که هنوز پا دنیا نگذاشته بود) عمل میکردی که فرموده :

«هر که نان از عمل خویش خورد

مفت از حاتم طائی نبرد»

من خود می دانم که در آن زمان و محیطی که زمان و محیط تو بود «نان از عمل خویش» خوردن هم کار بی دردسری نبود و هر کس باندازه خود

مجبور بود از کسانی منت بکشد ولی در هر حال شاید (میگویم شاید) مجبور نمیشدی که خود را «بنده» و «چاکر» دیگران که با احتمال بسیار در حقیقت از تو کمتر بودند بخوانی و خطاب به ممدوح بگویی:

«بندگان از خدمت تو نام و نان اندوخته

چاکران از نعمت تو خان و مان آراسته»

و این در صورتی است که بلا تردید نام و نان خان و مانی هم که میرسیدمزه خون دل داشت و چه بسا نا کافی هم بود.

ای فلکی ، تو خودت گفته‌ای :

«ترسم که بدین رنج و بامید نواخت

نا یافته کام رفتنم باید ساخت ،

و من می ترسم که برآستی سرانجام هم نایافته کام قالب تهی ساخته بجائی رفته باشی که در آن جا دیگر مداحی صرفه‌ای ندارد. پس چرا طوق لعنت این کار را بکردن انداختی.

صدایت بگوشم میرسد که میگوئی ای فلانی تو صدایت از جای گرم بلند است.

در آنجائی که من در آن جا زندگی میکردم پیدا کردن کار و شغلی که نان برساند زیاد نبود. مردم گرسنه و محتاج بودند و نا امنی هم مزید علت گردیده کسی بکار خود دلگرمی نداشت و همه دست و پا میکردند که بپستن خود بمصادر قدرت قدری بآسودگی خیال و راحت خاطر برسند . من از قضا و قدر و اتفاقاً اندکی فضل و کمالی دانستم ولی فضل و کمال آنقدرها هم بازار رواجی نداشت.

باید تصدیق نمود که این حرف‌ها بی اساس نیست ولی باز هنگامی که اشعار فلکی را میخوانم و میبینم مدام از کف کریم ممدوح که دریاهاى شرق و غرب «غریق عطای اوست» و چندان زرو گهر میفشاند که «اطراف بارگاهش چون بحروکان نماید» سخن میراند و یا با بیایى ازین قبیل مواجه میگردد که زیاد لطف و حلاوتی و حتی فصاحتی هم ندارد :

« چون ز نواله کرم خوان نوال شد تهی

جود تو از وجود خود داد نوا نوال را »

« تا ز کف تو بس که شد خواسته‌ای و خواسته (۱)

نام نمانده در جهان نیستی و سؤال را »

و یا مثلاً

« ز ابر محمدمت او گرفته شاخ بقا بر

ز جوی مکرمت او کشیده کشت نمانم »

خواهی نخواستی بر این نوع اغراق گوئی‌های طمع آمیز که بلاشک نام دیگرش گدائی است و نواله نشخوار شده سنبل و قرون است و بوی ناخوش ابتذال میدهد نفرین می‌خوانم و کار بجائی میکشد که گاهی بخود میگویم مرد حسایی کتاب را ببند و بکنار بگذار و عطایش را بلباقش ببخش ولی باز در چنین احوال خودم را در عالم خیال در مقابل فلکی فلک زده میبینم، دلم میسوزد و خطاب با او میگویم:

« ای مرد عزیز، معلوم است که رویه گرفته تو از آن کسانی نیستی که گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر میکنند» و با وجود فقر و تهیدستی دامن به چشمه خوردشیدتر نمی‌نماید و گمان هم نمی‌رود که هرگز از کنگره عرش سفیری بگوشت رسیده باشد، مردی هستی عیال بار و بحکم اضطرار و استیصال این شعر را ساخته‌ای .

ای کاش میتوانستی اینهمه جعم به دست هر کس و ناکسی ندوزی و شب و روز از بیم و هراس بی‌اعتنائی ممدوح و منضوب واقع شدن و مورد بی‌اعتنائی و بی‌احترامی و اهانت و احیاناً سخط و تمسخر و عتاب واقع گردیدن و حتی از ترس بند و زندان بیخواب و لرزان نشوی . آخر تو چرا باید مدام خودت را «بنده» و «چاکر» و «غلام» و «خان‌زاد» کسانی بخوانی که واجد شرایط آقائی و سروری و خواجگی نیست و شاید از بسیاری جهات تو بر آنها امتیاز داشته باشی .

(نا تمام)

۱- وای بر من که درست معنی این مصراع را هم نفهمیدم .